



فارسی در ایتالیا

الساندرا ماجی در سال ۱۹۶۳ در شهر رم بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر بپایان رسانیده و هم اکنون دانشجوی سال آخر دانشکده ادبیات دانشگاه رم می‌باشد.

تاکنون چند تحقیق در زمینه زبانشناسی انجام داده است. در حال حاضر مشغول نوشتن رساله فارغ‌التحصیلی از دانشکده ادبیات رم می‌باشد. از یک سال پیش به فراگرفتن زبان فارسی در دانشکده فوق‌الذکر شروع کرده و در مدت کمی پیشرفت فوق‌العاده‌ای در آموختن این زبان از خود نشان داده و به ترجمه قطعات ادبی از زبان‌های انگلیسی و ایتالیائی به فارسی پرداخته و خود نیز داستان‌های کوتاهی به فارسی می‌نویسد. داستان «حواس پرتی» یکی از نوشته‌های اخیر وی می‌باشد. از آقای پیه‌مونته دوست گرامی‌دیرین که از ایرانشناسان بنام‌اند و اینک رایزن فرهنگی ایتالیا را در ایران عهده دارند سپاسگزاریم که این نوشته‌ها را برای چاپ به آینده سپردند.

□ □ □

نوشته‌الکساندر ماجی

Alessandra Maggi

حواس پرتی

دینو یک هفته خیلی سختی گذرانیده بود. هر روز می‌بایست کار می‌کرد و همه

چیز را خوب انجام می‌داد، همیشه با خیالی که توجه‌اش را جلب می‌کرد. بعد از ده سالی که زیر آن آسمان گرفته و بارانی گذرانیده بود، بالاخره می‌توانست به قصبه قشنگش برگردد. آنجا می‌توانست باز هم از پنجره خانه سفیدش دریا را نگاه بکند. وقتی به سفرش فکر می‌کرد، هر چیز دیگری برایش بی‌ارزش می‌شد.

این سالهای دراز را در شهر سرد و بی تفاوتی زندگی کرده بود. شبهای زمستان، تنها در خانه، دوست داشت عکسهایش را تماشا بکند تا اینکه دریای آبی رنگ، صخره‌ها، و آسمان روشن را از نظر بگذراند.

بارها خوابش نمی‌برد. اما حالا روز موعود رسیده بود. ساعت نه صبح از خانه خارج شد و در میان ازدحام مردم با عجله راه می‌رفت. یک بارانی پوشیده بود و چتر آبی رنگی باخود داشت. امروز صبح می‌بایست کارهای زیادی انجام بدهد: کتی بخرد، یک جا در ترن رزرو بکند، به اداره‌اش برود و از دوستش روبرتو خداحافظی بکند.

در مرکز شهر وارد فروشگاه بزرگی شد و یکسره به بخش لباسهای مردانه رفت. کتی به اندازه پنجاه و دو برداشت و در حالی که داشت آن را می‌پوشید چترش را به جارختی آویخت. با عجله بارانی و کت نو را گرفت، پول داد و خارج شد. ربع ساعت بعد وارد خانه روبرتو شد. روبرتو گفت:

- دینو دیروز در انتظار تو بودم!

دینو در حالی که پاکتش را روی صندلی می‌گذاشت پرسید:

- حال تو چطور است؟ متأسفانه فقط چند دقیقه وقت دارم، اما میل داشتم پیش

از حرکتت از تو خداحافظی بکنم. گاه‌بم‌گاه انسانی و مطالعات فرهنگی

- برای حرکت حاضری؟

- بله اما هنوز باید یک جا در ترن رزرو بکنم. راستی در این نزدیکی آژانس

مسافرتی است؟

- چرا، نزدیکترین آژانسی در خیابان بیست سپتامبر شماره دوازده قرار دارد.

- خیلی متشکرم. الان باید بروم. خداحافظ.

- خداحافظ، سفر بخیر دینو.

دینو بلند شد، چتر قرمزی از کنار در برداشت و بیرون آمد. با قدمهای تند به اداره‌اش رسید. در را باز کرد، اطاق گرم بود. بارانی خودش را کند، چتر قرمز را آویخت و با خود گفت: - چرا اینجا آمدم؟ - دستش را در جیب کت گذاشت که انگار بدینوسیله یادش خواهد آمد. اما فقط کلیدهای خانه را پیدا کرد. کتش را هم کند

و نشست.

- آخ، باید به دفتر اطلاعات ایستگاه راه آهن تلفن بکنم و ساعت حرکت قطار را برای سیسیل بپرسم!

بار سوم بود که ساعت حرکت قطار را می پرسید زیرا هر دفعه آنرا از یاد می برد. اما حالا لازم بود که آنرا به یاد داشته باشد. تلفن کرد سپس با عجله بارانی پوشید و خارج شد. در خیابان، در حال راه رفتن، تکرار می کرد: - هجده و دوازده، خط بیست، هجده و دوازده، خط بیست - مردی از او پرسید:

- لطفاً، ساعت چند است؟

دینو ساعتش را نگاه کرد و گفت:

- ساعت دوازده و پنجاه و دو است.

در حال راه رفتن باز هم تکرار کرد: - هجده و پنجاه و دو، خط دوازده -

به خانه رسید. برای در آوردن کلیدهای خانه، دستش را به جیب بارانی برد. چیزی نیافت. کلیدها در جیب کت بودند، اما کت کجاست؟ به اداره بازگشت. اطاق تاریک و خاموش بود. کت روی صندلی بود. دینو کلیدها را از جیب کت برداشت، چتر قرمزی کنار در دید و باز هم خارج شد. در حال راه رفتن فکر کرد: - نمی دانستم چتر قرمزی داشته باشم..

در خانه یک ساعت استراحت کرد و سپس چمدانش را حاضر کرد. در حالی که لباسش را در چمدان می گذاشت، با خود گفت: - راستی کت های زیادی ندارم! اما عیبی ندارد. آنجا به آنها احتیاج نخواهم داشت..

بالاخره چمدان را بست و توی جیب خارجی آن پاکتی با داروها گذاشت: داروی خواب آور در قوطی سرخ و ویتامینها در قوطی سبز. همه چیز حاضر بود. دینو احساس ضعف می کرد و بی حال بود. پیشاپیش از خانه بیرون آمد و منتظر تاکسی شد.

در ماشین خاموش ماند تا راننده تاکسی شروع به حرف زدن کرد:

- شانس دارید. دو ساعت پیش از اینجا راه بندان بزرگی بود. حتما ترنتان را از دست می دادید. برای کار یا تعطیلات مسافرت می کنید؟

دینو گفت:

- برای تعطیلات به سیسیل می روم. صدایش می لرزید.

- خوب، پس خوش سفر باشید آقا. رسیدیم.

- خیلی متشکرم. خدا حافظ.

دینو پول داد و پیاده شد. در ایستگاه به آسانی ترنش را پیدا کرد، بالا رفت. واگن خالی بود. دینو نشست. از چمدان قوطی سرخ ویتامینها را بیرون آورد. دارو را خورد و با خود گفت: - فردا صبح، وقتیکه چشمهایم باز می‌شوند، پیش از هر چیزی دریا را خواهم دید..

زود خواب رفت و خواب ندید. وقتیکه بیدار شد و به بیرون از شیشه‌های پنجره نگاه کرد، برلین در برف پیچیده بود.

* * *

دکتر غلامرضا ستوده

هشت کتاب افغانی در همدلی و همزبانی

کوشش‌هایی که در دو دههٔ اخیر در کشور افغانستان دربارهٔ گردآوری گویشهای محلی و تحقیق در فرهنگ شفاهی مردم نواحی گوناگون صورت گرفته نویدی است بر اینکه سرانجام روزی کار تدوین اطلس زبان شناسی زبانهای ایرانی سروسامان بگیرد و طرحی که به پیشنهاد ژرژ ردار در بیست و چهارمین کنگرهٔ شرق شناسی برای درست کردن اطلس زبان شناسی ایرانی زبانان مطرح شد و به تصویب رسید جامعهٔ عمل پوشد.

۱- افشار، ایرج. ایران‌شناسی در هلوسیا. راهنمای کتاب. ج ۹ ش ۱۲ (اسفند ۱۳۶۲) ص ۱- این طرح در سال ۱۹۵۷ م در کنگرهٔ تصویب شد. ردار در سال ۱۹۶۷ م گزارشی از پیشرفت کار ارائه داد و کار جمع‌آوری لهجه‌ها در ایران متوقف ماند، ولی در افغانستان بطور منظم و دقیق پیش رفت و به مرحله‌ای رسید که در ۳۰۴ آبادی، لهجهٔ قابل تفکیک ثبت شد.

در ایران مرحوم مهندس ناصح ناطق در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹ اعتباری را برای گردآوری واژه‌های محلی / پیشه‌ها اختصاص داد تا چند دانشجوی مستعد به ولایاتی که دارای حرفه‌های مشخص هستند سفر کنند و لغات و اصطلاحات ارباب حرف را گرد آورند. این کار زیر نظر ایرج افشار در طول مدت چهار سال در شهرهای اصفهان - بروجرد - یزد - بندرعباس - کرمان - کاشان - قم و تهران انجام شد.

مرحوم ناطق یادداشتهای گردآمده را در اختیار ایرج افشار گذاشته است تا به چاپ برسد و از آن میان لغات و اصطلاحات حرفه‌های یزد، به کوشش محمدرضا محمدی جزو واژه‌نامهٔ به چاپ رسیده است.